

از زندگی، سیاست، عشق، شادی و چیزهای دیگر

ناتاشا پسرانکو

گفت‌وگوی ال پائیس با خوزه موهیکا*



خوزه موهیکا در مقابل خانه‌اش ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۳، عکس از: Natacha Pisarenko (AP/LaPresse)

* گفت‌وگوی حاضر در تاریخ ۳۳ نوامبر ۲۰۲۴ در روزنامه‌ی اسپانیایی [ال پائیس](#) منتشر شد. بخش‌های کوچکی از گفت‌وگو که به تحولات آن مقطع اروگوئه و جهان اختصاص داشت در این جا حذف شده است.

خوزه موهیکا، یا چنان‌که معروف است «په‌په»، رئیس جمهور سابق اروگوئه، چریک مارکسیست و کشاورز گل‌وگیاه چه می‌گفت که دموکراسی رادیکال، فلسفه‌ی صریح و سبک زندگی ساده‌اش مردم سراسر جهان را مجذوب خود کرد. وی پیش از مرگ در آخرین مصاحبه‌اش اعلام کرد که: «صادقانه بگویم، دارم می‌میرم. یک جنگجو حق استراحت دارد.» او می‌گفت: «زندگی یک ماجراجویی زیبا و یک معجزه است. ما بیش از حد بر ثروت تمرکز داریم و نه بر سعادت. ما فقط بر انجام کارها تمرکز داریم و - قبل از اینکه متوجه شوی - زندگی تو را پشت سر گذاشته است.»

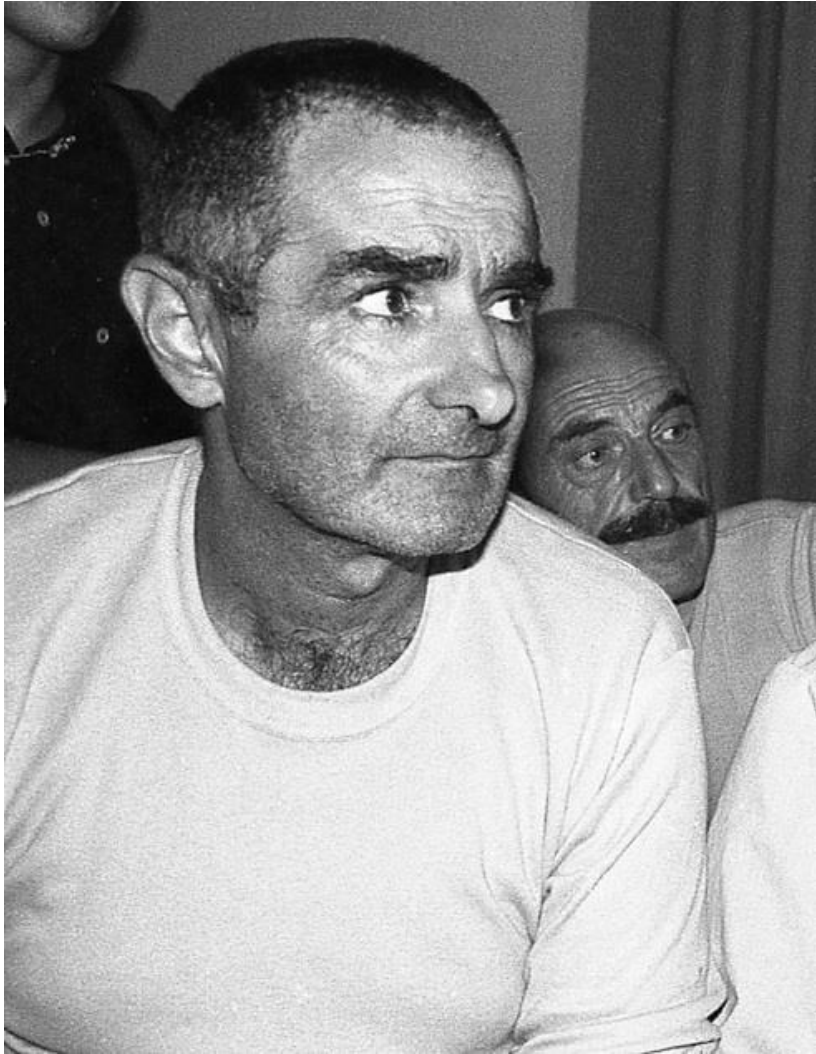
مطلب حاضر مرور یکی از آخرین مصاحبه‌های موهیکا با نشریه‌ی اسپانیایی «ال پائیس» که از خلال آن با دیدگاه‌های فلسفی‌تر وی درباب سیاست و زندگی و سعادت آشنا می‌شویم.

بعد از ظهر روزی در سال ۱۹۷۰، خوزه «په‌په» موهیکا با مردان دیگری در بار «لا ویا» در مونته‌ویدئو، اروگوئه، دور میزی گرم صحبت بودند. یکی از مشتریان همیشگی آن‌جا، آنها را به عنوان چریک‌های توپامارو شناسایی کرد و گزارش داد. پلیس محل را محاصره کرد: موهیکا هدف شش گلوله قرار گرفت. موهیکا به یاد می‌آورد در بیمارستان نظامی، او توسط جراحی تحت درمان قرار گرفت که «یک رفیق بود، قلبی طرفدار توپامارو داشت. او یک کیسه‌ی خون به من داد و مرا نجات داد. این باعث می‌شود به خدا ایمان بیاورید.»

پنجاه و چهار سال بعد، او در اتاق نشیمن کوچک خانه‌ی روستایی خود در «رینکون دل سرو»، نه مایلی پایتخت، نشسته است. کتاب‌ها، مجسمه‌های کوچک، نقاشی‌ها و عکس‌ها او را احاطه کرده است. اجاقی هیزمی، یک تلویزیون کوچک و چند صندلی ناهماهنگ وجود دارند. چراغی با نور سفید از سقف آویزان است. روی میز کوچک، یک لیوان آب و یک جعبه دستمال کاغذی قرار دارد. موهیکا پیراهن آبی روشن خود را بالا

زندگی، عشق، سعادت و چیزهای دیگر

می‌زند و توری که روزنه‌ی روی بدنش را پوشانده به خبرنگار ال‌پایس EL PAÍS نشان می‌دهد. او از طریق این روزنه غذا دریافت می‌کند.



خوزه موییکا، ۱۹۷۲

همسرش، لوسیا توپولانسکی، می‌گوید: «او خیلی عجیب است... در طول زندگی‌اش نه بار مورد اصابت گلوله قرار گرفت. وقتی این لوله را داخل بدن او گذاشتند، سوراخی ناشی از یک گلوله‌ی قدیمی پیدا کردند و لوله را از آنجا عبور دادند.» موهیکا همچنین سناتور، نماینده‌ی کنگره و معاون پیشین رئیس‌جمهور است.

سرطان مری موهیکا در حال بهبود است. «هر روز ساعت ۷ صبح ۳۱ اشعه‌ی ایکس به من شلیک می‌شد. اشعه‌ها سرطان را سرکوب کردند، اما من را با چنین سوراخی رها کردند.» او با انگشتانش دایره‌ای به بزرگی یک پرتقال در هوا می‌کشد. «حالا، این سوراخ باید پر شود. من یک پیرمرد هستم، من ۸۹ سال دارم. تا زمانی که پر نشود، نمی‌توانم غذا بخورم. باید آن را بمالید تا سفت شود.»

حال بدش را که به دلیل عوارض جانبی بیماری که او را «بی‌حال» می‌کند، پنهان نمی‌سازد. اما چند دقیقه که می‌گذرد، او همان موهیکای قدیمی می‌شود: سیاستمدار و فیلسوف. پیرمردی سرزنده که با چشمان کوچک و شفافش خیره به شما می‌نگرد. غیرممکن است که با نوعی وجد به او گوش دهید. او خود را «عجیب و غریب» می‌خواند - اگرچه، در زمانه‌ای که سبک‌های گوش‌خراش دونالد ترامپ، خاویر میلی و ژاير بولسونارو فراوان است، گوش دادن به موهیکا مرهمی شفاف‌بخش است: او با کلمات آهنگسازی می‌کند، لحن‌ها را با دقت انتخاب می‌کند، شدت‌ها را می‌سنجد.

«در اعماق وجودم، یک کشاورزم.»

«من به زندگی‌ام معنا بخشیدم؛ سعادت‌مند خواهم مرد.»

«من خودم را وقف تغییر جهان کردم و هیچ چیز این لعنتی را تغییر ندادم.»

موهیکا در طول مکالمه عبارات به‌یادماندنی زیادی به زبان می‌آورد. در طول دو ساعت، او درباره‌ی انتخابات ریاست جمهوری کشورش، درباره‌ی جوانان، درباره‌ی دیگر رؤسای جمهور، درباره‌ی راست و چپ افراطی، درباره‌ی کینه، درباره‌ی مرگ و همچنین درباره‌ی سعادت صحبت کرد.

وقتی از او پرسیدیم اشکالی ندارد از او عکس بگیریم، با شیطنت پاسخ داد: «پلیس عکس‌های بیشتری از من گرفت.»



جشن مردمی در پی پیروزی موهیکا در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹.

عکس: Eduardo Di Baia (AP)

آیا در برهه‌ای از زندگی‌تان، دیگر از مرگ نترسیدید؟

مرگ زنی است رازآلود: بخشنده نیست، همیشه حیّ و حاضر است. اما اگر مرگ نبود، زندگی طعم چندانی نداشت - کسل‌کننده می‌شد. مرگ، زندگی را به یک ماجراجویی بدل می‌کند. تنها معجزه در جهان برای هر یک از ما این است که به دنیا آمده باشیم. چرا؟ چون ۴۰ میلیون احتمال وجود داشت که شخص دیگری به دنیا می‌آمد. و با این حال، نوبت به شما رسید. اما از آنجایی که زندگی کردن یک چیز روزمره است، ارزش آن را نمی‌دانیم. زندگی ارزشمندترین چیز است، ماجراجویی زنده بودن. سؤال بزرگ این است که چگونه زمان زندگی خود را می‌گذرانیم. زیرا اگر تمام شود... معنای زندگی ما چیست؟ این یک سؤال بزرگ شخصی است.

آیا تا به حال معنای زندگی خودتان را پیدا کرده‌اید؟

من خودم را وقف تغییر جهان کردم، و هیچ چیز این لعنتی را تغییر ندادم! اما سرگرم بودم. و در آن جنون تغییر جهان برای بهبود آن، دوستان و هم‌پیمانان زیادی

گفت‌وگو با خوزه مویکا «په‌په»

پیدا کرده‌ام. و به زندگی‌ام معنا بخشیدم. قرار است سعادتمند بمیرم. نه این که از مردن خوشحال باشم، بلکه به این دلیل که افقی دست‌نیافتنی در برابر خودم قرار دادم. من زندگی‌ام را هدر نداده‌ام، چون زندگی‌ام را فقط صرف مصرف چیزها نکردم. آن را صرف رؤیایپردازی، جنگیدن، و مبارزه کردم. آنها مرا کتک زدند و از این قبیل، اما مهم نیست، من هیچ دینی برای پرداخت ندارم. من و لوسیا جوانی‌مان را در این تمامیت ماجراجویی زندگی گذراندیم.

[...]



خوزه مویکا در مقابل خانه‌اش ۲۲۲ ژوئیه ۲۰۲۳

عکس از: Natacha Pisarenko (AP/LaPresse)

نظر شما در مورد چهره‌های راست افراطی، مانند دونالد ترامپ، خاویر مایلی یا ژاير بولسونارو چیست؟

آنها اوج موعظه‌های لیبرال افراطی‌اند که در نهایت به لیبرتارینیسم تبدیل می‌شوند. اگر لیبرالیسم این است، این کثافت است. لیبرالیسم روح روابط [مورد توافق] میان افراد بالغ، احترام به زندگی با تفاوت‌ها را برای ما به ارمغان آورد؛ یک فرهنگ ایجاد کرد. اما بعد آنها لیبرالیسم را به یک کتاب دستور غذای اقتصادی تقلیل دادند.

آیا می‌توان جلوی پیشروی راست افراطی را گرفت؟

کلید [انجام این کار] در اخلاقیات نهفته است. مشکل این است که ما در دوران مصرف‌گرایی زندگی می‌کنیم، جایی که فکر می‌کنیم موفقیت در زندگی یعنی خرید چیزهای جدید و پرداخت وام مسکن. ما در حال ساختن جوامع خود-بهره‌کش هستیم. به محض این‌که درس خواندن را تمام می‌کنید، شغلی پیدا می‌کنید. سپس، شغل دیگری اختراع می‌کنید، زیرا به پول بیشتری نیاز دارید. شما وقت کار کردن دارید، اما وقت زندگی کردن ندارید. دنیا از آن هوشمندی که زمان آزاد برای زندگی را تضمین می‌کند، بسیار فاصله دارد. در کشور من، ما سه میلیون نفر هستیم و ۲۷ میلیون جفت کفش وارد می‌کنیم. نه این‌که ما هزارپا هستیم، ما دیوانه‌ایم. آیا فقط برای کار کردن به دنیا آمده‌ایم؟ شما آزادی هر کاری که می‌خواهید با زندگی‌تان انجام دهید، که گاهی اوقات فقط بی‌معنی است. می‌فهمید؟ چون فرهنگ ریشه در چیزهای بی‌معنی دارد.

برای رسیدن به مزرعه‌ی موهیکا، باید در امتداد یک بزرگراه چهار باندهی رانندگی کنید، سپس یک جاده‌ی آسفالت باریک و در نهایت، یک جاده‌ی خاکی. حدود ۷۰۰ فوت دورتر، در سمت چپ، کینچود وارا - محل ملاقات اعضای حزب که متعلق به جنبش مشارکت مردمی، MPP هستند - قرار دارد. کمی جلوتر، یک مدرسه‌ی روستایی قرار دارد که با پولی که موهیکا از حقوق ریاست جمهوری خود اهدا کرده است، ساخته شده است.

یک دروازه‌ی چوبی - که در میان گیاهان پنهان شده است - به مسیری پر از درخت باز می‌شود. در سمت راست، نیمکتی ساخته شده از درب نوشابه وجود دارد که در سال ۲۰۱۵، خوان کارلوس اول، پادشاه سابق اسپانیا، روی آن نشسته بود. موهیکا در آن زمان به پادشاه گفت: «شما بدشانس هستید که پادشاه هستید: شما را روی پر قو می‌گذارند.» در سمت چپ، یک انبار تاریک - پر از جعبه‌های ذرت - از درب خانه محافظت می‌کند.

اتاقی که موهیکا بیشتر روز را در آن می‌گذراند، حدود هفت فوت عرض و ۱۴ فوت طول دارد. یک کتابخانه‌ی شلوغ، آن را از آشپزخانه‌ای به سبک روستایی جدا می‌کند، جایی که یک میز بزرگ با چهار صندلی قرار دارد. توپولانسکی در حال صحبت تلفنی است و به کسی در مورد مسائل سیاسی توصیه‌هایی می‌کند. مکالمه با مصاحبه در هم آمیخته است.

تا همین چند روز پیش، در همان جایی که الان صندلی موهیکا قرار دارد، یک تخت بیمارستان بود. توپولانسکی اضافه می‌کند: «در اتاق جا نمی‌شد.»
شما خوشبختی را در زندگی با چیزهای خیلی کمی پیدا کردید.

با زندگی هوشمندانه، زیرا هر چه بیشتر داشته باشید، کم‌تر سعادتمند هستید.

اما به نظر می‌رسد جهان در جهت مخالف حرکت می‌کند...

جهان به سمت مصرف‌گرایی افراطی حرکت می‌کند، زیرا توسط یک قانون اداره می‌شود: افزایش مصرف مردم، زیرا این چیزی است که انباشت را تضمین می‌کند. این را بخر، آن را بخر. ما بمباران می‌شویم. بازاریابی یک سم است. بر شما مسلط می‌شود. این را بخر، آن را بخر. این زندگی نیست.

پس زندگی کردن چیست؟

زندگی کردن یعنی عشق ورزیدن. یعنی لذت بردن از وقت گذراندن با کسی دیگر. وقتی پیر هستید، زندگی کردن یعنی ورق بازی کردن با دوستان، تقسیم خاطره‌ها. در هر سنی، احساسات مختلفی وجود دارد. وقتی جوان هستید، عشق آتشفشان است. وقتی پیر هستید، عادت شیرینی است. اما همه‌ی این‌ها زمان می‌برد؛ باید آن را پرورش دهید. رابطه با فرزندان تان زمان می‌برد. چیزی که یک کودک بیش از همه به آن نیاز دارد محبت است اما برای آن وقت نداریم. من از نظر فلسفی رواقی هستم. تعریف من می‌تواند از سنکا باشد: «کسی که خیلی کم دارد فقیر نیست، بلکه فقیر کسی است که بیشتر می‌خواهد.» یا براساس تعریف مردم آیمارا [بخشی از بومیان امریکای لاتین]. آیا می‌دانید یک فرد فقیر برای آیمارا چه کسی است؟ کسی که هیچ باهمستانی [اجتماعی] ندارد: کسی که تنه‌است.

وقتی به تنهایی فکر می‌کنیم، تصویری به ذهن‌مان خطور می‌کند: سال‌های اسارت در یک سلول کوچک، جایی که هفته‌ها در سلول انفرادی نگه داشته می‌شدید.

یاد گرفتم کیلومترها در درون خودم راه بروم، به جلو و عقب قدم بزنم. و مهارت انسان‌گریزی را یاد گرفتم که تا به امروز با من مانده است. زیاد با خودم حرف می‌زدم. برای این‌که عقلم را حفظ کنم، شروع به یادآوری چیزهایی کردم که خوانده بودم، چیزهایی که در جوانی به آنها فکر کرده بودم. وقتی جوان بودم، زیاد مطالعه می‌کردم. بعداً، خودم را وقف تغییر جهان کردم و چیزی نخواندم. نتوانستم جهان را تغییر دهم، اما آنچه در جوانی خوانده بودم به من کمک کرد. زیرا یک چیز خواندن است و چیز دیگر تأمل در مورد آنچه خوانده‌اید. امروز، در حومه‌ی شهر قدم می‌زنم [یا سوار] تراکتور می‌شوم و سرم گیج می‌رود. چشمانی دارم که می‌توانم پرندگان شانه‌به‌سر را ببینم، مرغ‌ها را ببینم، چرخه‌های طبیعت را ببینم. در اعماق وجودم، من یک کشاورز هستم. من با شخصی که درونم دارم صحبت می‌کنم - کسی که وقتی زندانی بودم، وقتی تنها بودم نجاتم داد. شروع می‌کنم به به‌یادآوردن و به‌یادآوردن و به‌یادآوردن...

آیا ما توانایی صحبت کردن با خودمان را از دست داده‌ایم؟

[بله]، به دلیل تمدن دیجیتال که هر روز بیشتر و بیشتر پیشرفت می‌کند. اما من این کار را به خاطر کشف آن انجام نادم: من این کار را از روی ضرورت انجام دادم. من تنها بودم، چیزی نداشتم که حواسم را پرت کند. بنابراین، به آنچه در درونم داشتم روی آوردم. و گنجی پیدا کردم: گنج جوانی‌ام.

در سال ۱۹۸۵، پس از پایان دیکتاتوری نظامی در اروگوئه، حزب مردم اروگوئه بلافاصله با دوران دموکراتیک سازگار شد. و در موهیکا، یک رهبر کاریزماتیک پیدا کرد. او خاطرنشان می‌کند که در ابتدا، این جنبش از نامزدهای احزاب دیگری که بخشی از جبهه‌ی فراگیر بودند، مانند حزب کمونیست و دموکرات مسیحی‌ها، حمایت می‌کرد. او خاطرنشان می‌کند: «سپس، یک تغییر جهت رخ داد. رفقا عصبانی شدند، زیرا ما کسانی بودیم که مردم را گرد آورده بودیم. آنها تصمیم گرفتند که یکی از ما باید به مجمع

عمومی برود و من را انتخاب کردند.» موهیکا در سال ۱۹۹۴ به عنوان نماینده‌ی مجلس فدرال انتخاب شد که اولین سمتی بود که برای آن انتخاب شد.

عکس شما که با موتورسیکلت به کاخ مجلس قانونگذاری می‌روید، خیلی معروف است.

آن موقع، همه کت و شلوار و کراوات می‌پوشیدند و من شلوار جین پوشیده بودم و موتورم را می‌راندم. یادم می‌آید که روز اول، دیدم که [فضایی زیر پیش‌آمدگی‌های ساختمان] وجود دارد و به ذهنم رسید که موتور را آنجا پارک کنم. بلافاصله تبدیل به گاراژ موتورسیکلت شد. و هنوز هم هست. این مثبت‌ترین کاری بود که در پارلمان انجام دادم [می‌خندد]. باورنکردنی، باورنکردنی. یک روزنامه‌نگار هم داستانی ساخت که سربازی از من پرسیده بود که آیا می‌خواهم موتورم را مدتی طولانی آنجا بگذارم و من پاسخ دادم: «پنج سال، اگر اجازه دهند.» چنین گفت‌وگویی هرگز اتفاق نیفتاد، اما انکار آن بی‌فایده بود. همه جا به حقیقت تبدیل شد، زیرا دروغی زیرکانه بود.

در سال ۲۰۰۹، با ۵۴.۶٪ آرا در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شدید. یادگیری نحوه‌ی رئیس‌جمهور شدن چگونه است؟

یک فاجعه‌ی واقعی است، زیرا شما به مقام ریاست جمهوری می‌رسید و چیزهایی را کشف می‌کنید که هیچ ایده‌ای از آنها نداشتید. وحشتناک است. من ابتدا وزیر دامداری بودم [در سال ۲۰۰۵، تحت مدیریت تاباره وازکز]. و وقتی در انتخابات پیروز شدم، برای صحبت با وزرای کابینه که در حال خروج بودند، رفتم. آنها کوچک‌ترین کمکی به من نکردند. اما به محض ورود، باید در مورد بودجه‌ی فدرال بحث کنید. یک حسابدار - یکی از آن بوروکرات‌های مادام‌العمر - به ما کمک کرد. بدون او راه به جایی نمی‌بردیم.

وقتی موهیکا در مارس ۱۹۸۵ - در بحبوحه‌ی بازگشت دموکراسی، پس از ۱۳ سال حبس - از زندان آزاد شد، می‌دانست که می‌خواهد مزرعه‌ای در حومه‌ی شهر، دور از شهر، بخرد. او توضیح می‌دهد: «من و لوسیا با دوچرخه‌هایمان بیرون رفتیم تا جایی

زندگی، عشق، سعادت و چیزهای دیگر

پیدا کنیم. همه جا را گشتیم و یک بعدازظهر، به آن جاده رسیدیم. [کشاورزان] داشتند [گیاهان] را آب می دادند. و من به او گفتم، 'فکر می کنم اینجا زندگی کنیم.' او رفت تا [با مالکان] صحبت کند.»

توپولانسکی با لبخند می گوید: «وقتی از زندان آزاد شد، رفت تا در یک قطعه زمین گل بکارد و من در یک بار شروع به کار کردم. به این ترتیب، توانستیم مقداری پزو به دست آوریم و کمی پول به دست آوریم.» در ژانویه ۱۹۸۶، این زوج به خانه‌ی روستایی خود نقل مکان کردند. و آنها هرگز آنجا را ترک نکردند، حتی زمانی که موهیکا رئیس جمهور بود.



خوزه موهیکا همراه با همسرش لوسیا توپولانسکی در خانه‌اش، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۴.

عکس از: NATALIA ROVIRA

چرا در طول دوره‌ی خدمت‌تان در این مزرعه ماندید؟

دولت یک عمارت چهار یا پنج طبقه به من داد. فقط برای خوردن چای، مجبور بودم به یک سفر اکتشافی بروم. بنابراین، تصمیم گرفتم اینجا بمانم. می‌دانم که در زمانه‌ی امروز دیوانه محسوب می‌شوم، اما تقصیر دنیایی است که در آن زندگی می‌کنم با من نیست.

در طول سفرهای بین‌المللی‌تان، آیا از پروتکل‌هایی که توسط همتایان‌تان اجرا می‌شد، متعجب شدید؟

من آنها را مسخره می‌کردم، زیرا آنها زندگی خود را بی‌جهت پیچیده می‌کردند. زیرا هر چه وسایل بیشتری داشته باشید، مشکلات بیشتری خواهید داشت. و جاهای بیشتری برای دزدی از شما وجود خواهد داشت.
[...]

کدام رهبر جهان شما را بیشتر مجذوب خود کرد؟

[رئیس جمهور برزیل] لولا [ادا سیلوا]، که هنوز با او دوست هستم. و به طرز عجیبی، باید از باراک اوباما به نیکی یاد کنم.

چرا «عجیب»؟

چون باهوش بود و خوب صحبت می‌کرد. من سه بار با او بودم و گفت‌وگوهای بسیار جالبی داشتیم. او به نکات خاصی اذعان داشت. به او گفتم که باید به توسعه‌ی آمریکای مرکزی کمک کند، نه این که جلوی مهاجرت را بگیرد. و او به من گفت: «حق با توست، اما برو جمهوری خواهان را متقاعد کن.» آن مرد، مشکلات را همان‌طور که بودند می‌دید. یادم می‌آید که به او گفتم «از افغانستان برو بیرون»، چون اسکندر کبیر مجبور شد افغانستان را ترک کند و باید بفهمی اسکندر کبیر که بود. درس‌هایی وجود دارد که تاریخی هستند. آنها نرفتند و وقتی رفتند، خودشان را احمق جلوه دادند. اما [اوباما] پیش‌بینی کرده بود. همچنین، او به من افتخار بسیار بزرگی داد. وقتی من به قدرت رسیدم، خانم [هیلاری] کلینتون را فرستادند که رئیس وزارت امور خارجه بود. آنها معمولاً یک سفیر مشترک می‌فرستند و همین. شاید توجه آنها را جلب کرد که من چریکی بودم که زندانی شد و رئیس جمهور شد. کمی رم‌رواز وجود داشت.

[...]

بیایید به رافائل کوریا، رئیس جمهور سابق اکوادور، کریستینا کرچنر، رئیس جمهور سابق آرژانتین، اوو مورالس، رئیس جمهور سابق بولیوی و لولا فکر کنیم. چرا این رهبران وارثی پیدا نکرده‌اند؟

من از گفتن این خسته شده‌ام که بهترین رهبر کسی است که - وقتی ناپدید می‌شوند - معیاری تعیین می‌کند که پس از او ادامه می‌یابد. زیرا زندگی ادامه دارد و مبارزه ادامه دارد: با ما تمام نمی‌شود. رهبر باید بذرها را بکارد و به جایگزین آنها فرصت دهد. می‌دانم که هنوز شخصیت بسیار مهمی هستم، اما من زمینه را فراهم کردم. اکنون، در مورد آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، نمی‌دانم. سعی خواهم کرد مطمئن شوم که همکارانم احساس اجبار نکنند، که آنها سازمان سیاسی را فرماندهی و مدیریت کنند. تاکنون، در این مورد موفق بوده‌ام. حزب سیاسی من بیشترین آرا را در [دور اول] انتخابات به دست آورد.

مدتی پیش، گفتید که سیاست باید عشق را در خود جای دهد. آیا تا به حال چنین چیزی داشته است؟

در گذشته، سیاست ژست تعهدهای بزرگ را می‌گرفت. این دیگر وجود ندارد. آخرین باری که به رئیس جمهور فعلی [لوئیس لاکاله پو] پیشنهاد دادم که باید بخشی از حقوق خود را ببخشد و بوروکراسی را مجبور کند چیزی - ۴٪ یا ۵٪ - را برای مسکن فقیرترین [اروگوه‌ای‌ها] اختصاص دهد، انواع و اقسام حرف‌ها به من زده شد. من بیش از نیم میلیون دلار به طرح خونتوس [یک پروژه‌ی مسکن عمومی] کمک کردم. اگر برای برابری مبارزه می‌کنید، باید نجابت داشته باشید که چیزی از جیب خود بردارید و آن را با کسانی که در وضعیت بدتری هستند به اشتراک بگذارید.

سیاست را چگونه تعریف می‌کنید؟

سیاست تجارت نیست؛ شور و اشتیاق است. یا آن را دارید یا ندارید. کسانی که به دنبال سود اقتصادی هستند باید خود را وقف تجارت و صنعت کنند. بگذارید پول

دریباورند، مالیات خود را بپردازند و خوب عمل کنند. اما سیاست را با آن قاطی نکنید، زیرا ربطی به پول درآوردن ندارد. این چیزی است که ما را می‌کشد.

مائوریسیو رابوفتی در کتاب خود - خوزه موهیکا: انقلاب آرام - سال‌های زندان رئیس‌جمهور سابق را دوران رنج فراوان توصیف می‌کند. رابوفتی می‌نویسد: «او به‌طور وحشیانه و سیستماتیک، از نظر جسمی و روانی شکنجه شد. او از ضرب‌و‌شتم و تحقیر رنج می‌برد. او نیمی از حیره‌ی غذایی و آب را دریافت می‌کرد. او بیماری‌های روده و کلیه داشت. او مدت زیادی را در حالی گذراند که از تماس با سایر انسان‌ها منع شده بود. دندان‌هایش را از دست داد. بدنش به آستانه‌ی تحمل رسید. روانش نیز.»

با این حال، موهیکا هرگز به دنبال انتقام گرفتن از زندانبانانش نبود، حتی زمانی که در قدرت بود. این تصمیمی بود که منجر به مشاجرات تلخی بین او و سازمان‌های حقوق بشری شد که از قربانیان دیکتاتوری نظامی حمایت می‌کنند.

چرا تصمیم گرفتید روال را تغییر دهید؟

من روال را تغییر ندادم. فقط وقتم را برای تلافی کردن تلف نکردم، که البته فرق دارد. آدم با خاطرات زندگی نمی‌کند - چیزهایی هست که نمی‌شود تغییرشان داد. همین است که هست. در زندگی، زخم‌هایی هست که درمانی ندارند و باید یاد بگیری که به زندگی ادامه بدهی. می‌دانم افرادی هستند که از من حمایت نمی‌کنند، اما من موضعی هوشمندانه‌تر و کم‌تر احساساتی انتخاب کرده‌ام. به همین دلیل است که از قدرت برای تعقیب ارتش استفاده نکردم. عدالت جواب داد و آنچه عدالت تصمیم گرفت درست بود. افرادی هستند که شاید بیشتر می‌خواستند، اما قرار نیست ما گذشته را تغییر دهیم. من نگران اتفاقات آینده هستم. باید سعی کنیم مطمئن شویم که دیروز مانعی در مسیر ما به سمت آینده ایجاد نمی‌کند. می‌دانم که این طرز فکر از یک ذهن منطقی می‌آید که با احساسات می‌جنگد...

آیا ما در مورد التیام زخم‌ها صحبت می‌کنیم؟

زندگی، عشق، سعادت و چیزهای دیگر

زخم‌هایی هستند که التیام نمی‌یابند و باید یاد بگیري که با آنها زندگی کنی.

آیا زخم‌های باز زیادی دارید؟

البته که زخم‌های باز دارم! چیزهای فراموش‌نشده‌ی دارم. اما قرار نیست تلافی کنم. هفت سال در اتاقی کوچک‌تر از این‌جا حبس شدم. بدون کتاب، بدون هیچ چیزی برای خواندن. ماهی یک بار، ماهی دو بار، من را بیرون می‌بردند تا نیم ساعت در حیاط قدم بزنم. هفت سال به همین شکل. بعد، پنج سال دیگر آنجا بودم و اجازه دادند [کتاب‌های] علوم، فیزیک و شیمی بخوانم. داشتم دیوانه می‌شدم. اگر قرار باشد سعی کنم تلافی کنم... خدا نکند.

آیا هنوز چیزی را انتظار می‌کشید؟

آه! ذهن انسان خیلی بیشتر از آنچه می‌تواند به دست آورد، رؤیاپردازی می‌کند. آه، برادر! همین است که هست. ما به چیزی دست می‌یابیم، اما هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن داریم.

به جوانان چه می‌گویید؟

این‌که زندگی زیباست، اما باید دلیلی برای زندگی پیدا کنید. نه لزوماً دلیل من، اما باید یک هدف داشته باشید. می‌تواند موسیقی، علم، هر چیزی باشد. زندگی کردن برای پرداخت قبوض؟ این زندگی کردن نیست. زیرا زندگی کردن به معنای رؤیاپردازی، اعتقاد به یک قدرت والاتر، به چیزی خلاقانه است. این‌که همه چیز برای ما خوب پیش خواهد رفت، این‌که بد پیش خواهد رفت، یا فقط خیلی معمولی.

به نظر می‌رسد اینجا تناقضی وجود دارد. در این سناریوی کناره‌گیری که توصیف می‌کنید، خودتان یکی از افرادی هستید که بیشترین توجه را به حرف‌هایتان دارند.

به حرف‌هایتان گوش داده می‌شود، اما از شما پیروی نمی‌شود. «او یک مرد دیوانه و آدم بزرگی است، اما من از او پیروی نمی‌کنم.»

پس فکر می‌کنید چرا مردم به حرف‌های شما گوش می‌دهند؟

چون در ناخودآگاه‌شان می‌دانند که حق با من است، اما نمی‌توانند [این‌طور زندگی کنند]. آنها زندانی جامعه‌ی مصرفی‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنیم. افرادی هستند که با خودشان فکر می‌کنند و می‌گویند: «این پیرمرد درست می‌گوید.»

امروز از زندگی چه می‌خواهید؟

این‌که از این مزخرفات [سرطان] که دارم شفا پیدا کنم. و بتوانم کمی [بیشتر] به غر زدن ادامه بدهم و ایده‌هایم را بیرون بریزم.